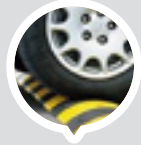




وزیر بهداشت: محاسبات طرح تحول سلامت درست در نیامد طرح «تحول طرح تحول» را اجرا می‌کنیم!

تشخیص پزشکان این است که طرح تحول باید جراحی شود، ولی اصرار دارند برویم مطب خصوصی‌شان! به محض اینکه پول زیربیزی را جور کنیم عملش می‌کنیم!



معاون وزیر راه: ۷۵ درصد روکش راه‌های کشور خراب است ۲۵ درصد بقیه ششم سرعت گیره!



معاون اول: از رنج بیکاری مطلعیم همین اطلاع ما برای بیکاران کافی نیست!؟

چرا عده‌ای در داخل کشور می‌خواهند گرا بدهند که منابع مالی کم داریم؟ خب نوبخت جان یک زنگ بزنی از خودشان بپرس! هم‌ان‌هایی که می‌گفتند خزانه خالی است، صندوق‌ها هم خالی است!



جهانگیری: آماده هستیم که در خدمت زائران حسینی در اربعین باشیم

با کرایه‌های دو برابر! جهانگیری: از رسانه نباید ترسید، حتی اگر زبان رسانه تند باشد - نهایتش توقیف می‌کنیم دیگه، ترس نداره که!



کسب

روزنامه اخبار ولایات محروسه وسط‌آباد

نمره شصت و پنجم / آبان‌ماه ۱۳۹۶

چرا کوروش منشورش را صاف نوشت؟! دخالته کوروش کبیر در امور کشورهای منطقه

کوروش و آزادی اندیشه با ریش!



تیرهای سعودی و کمان تیلرسون!



وزیر خارجه آمریکا: تحریم‌ها، رژیم ایران را هدف قرار داده نه مردم را

ناوینسنس هم می‌خواست هواپیما را بزنند نه مسافران!

ترامپ: صد دفعه گفتیم اول ما من هماهنگ کن بعد حرف بزنی هفته پیش بهشون گفتیم ملت تروریست!

واکنش همیشه همین طور بوده، یعنی آمریکایی‌های خوش قلب، نیت‌شان خیر بوده و نمی‌خواستند به مردم آسیب بزنند. فقط یک کوچولو اشتباه محاسباتی می‌کردند مثل ماجرای شلیک به هواپیمای مسافربری که هدفشان خود هواپیما بود و از بدشانسی سر نشینانش هم کشته شدند. یا مسئله تحریم دارو که قصد اذیت کردن مردم را نداشتند چون می‌دانستند مردم با خوددردمانی و نسخه مادر بزرگ خودشان را خوب می‌کنند، ضمناً این قضیه به ترویج طب سنتی هم کمک کرد! یا در موضوع کودتای ۲۸ مرداد، آمریکایی‌ها نیت‌شان این بود که محبوبیت مصدق را که داشت از دست می‌رفت باز گردانند! خلاصه اینکه هیچ وقت مردم را هدف قرار ندادند!

بستر صفت امروز می‌خواهم برخلاف همیشه در این صفحه به جای اینکه کبیر بدهم به فالان نهاد و بهمان مسئول، یک قصه برای‌تان تعریف کنم که سرگرم شوید. مسئولان عزیز را هم عجلاتاً این هفته به حال خود بگذاریم که خوش باشند. قصه ما دو تا شخصیت اصلی دارد. دو دوست، دو هموطن، دو شخص علاقه‌مند به ایران باستان و تاریخ و فرهنگ و غیره... بیاید قبل از هر چیز دو تا اسم برای شخصیت‌هایمان انتخاب کنیم: بیژن و بهزاد! که اسامی پهلوانان شاهنامه است و به شخصیت‌های مہین پرست ما هم می‌آید. یک روز، در آبان ماه، بیژن و بهزاد تصمیم گرفتند برودن سفر تفریحی. دو تا گزینیه داشتند: اولی تور سه روزه آنالیا و مارماریس یا ناها و شام بدون صبحانه؛ دومی تور یک روزه پاسارگاد به صرف صبحانه. با اینکه نظر بهزاد گزینیه اول بود اما در نهایت دومی را انتخاب کردند، چون بیژن گفت: «نه به خاطر اینکه آنالیا و مارماریس را همین شش ماه پیش رفته‌ایم، و شش ماه قبل ترش و شش ماه قبل ترش! نه به خاطر اینکه کلاً ما شش ماه یک بار آنجا می‌رویم، بلکه به خاطر صبحانه‌ها، چون ما جوان‌هایی هستیم که به سلامتی اهمیت می‌دهیم و تور ترکیه صبحانه ندارد، ضمناً شاید در این جای جدید دوستان جدید پیدا کنیم که از دوستان سفرهای قبلی‌مان باوقا تر باشند!» در نتیجه بار و بندیلشان را بستند و خودشان را آماده یک سفر تفریحی - علمی - جنبشی کردند. مراحل آماده‌سازی ی‌بود: اصلاح و تراشیدن صورت از ته، بستن میچ‌بند مہین پرستانه، زدن عینک دودی مارک و از همه مهم‌تر: برداشتن چند جلد کتاب تاریخی! بله، بیژن و بهزاد در تمام سفرهایشان، چه داخلی چه خارجی، چند جلد کتاب تاریخی همراه می‌بردند به دلایل بسیار منطقی: کتاب‌های تاریخی معمولاً قطور هستند؛ برای مخفی کردن بعضی چیزها در وضعیت اضطراری به درد می‌خورند؛ در سفرهای طولانی با انواع وسایل نقلیه، زیر سر خوب جامی گیرند (موقع خواب!). خلاصه، بیژن و بهزاد به پاسارگاد و مقبره کوروش بزرگ رفتند و خیلی بهشان خوش گذشت. واقعا از چیزهایی که درباره تاریخ ایران می‌شنیدند لذت می‌بردند، البته تا قبل از اینکه با دوستان جدیدشان امتیزه و کتابون آشنا شوند که تقریباً



گروهی از پزشکان و روانشناسان آمریکایی ادعا کرده‌اند که ترامپ بیمار روانی است. | طرح محمود محمدنبریزی | جوان

می‌دادن: نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران! خب ماها خودمون یک پا کوروش شناسیم دیگه، نمیشه که هم این شعارو بدیم هم طرفدار کوروش جنگجو باشیم! پس لاید کوروش هم طرفدار همین شعار بوده دیگه لشکر کشی نمی‌کرده که پول مملکت حروم بشه!» باز هم شاه و حضار خندیدند! کوروش کبیر گفت: «بدان و آگاه باش که ما خیلی هم صلح‌طلب هستیم، ولی اگر می‌بینی نیرو فرستادیم به ششرق و غرب به خاطر دفاع از سرزمین خودمان بوده، مثلاً همین کروزس حاکم لیدیه، خودش اول با این صورت‌های از ته تراشیده کاملاً شیبه ما را نابود کند. ولی ما پیشدستی کردیم و لشکر کشیدیم به مرزهای لیدیه تا مجبور نباشیم لب مرز خودمان بجنگیم، تو چه چور کوروش شناسی هستی که این چیزها را نمی‌دانی؟! ضمناً هدف دیگرمان هم نجات دادن مردم خدابریست مظلومی که در بابل تحت فشار هستند و گسترش این یکتاپرستی و حمایت از مستضعفان است.» بیژن گفت: «خیلی مصنوعی بازی می‌کنی و حرف‌های کلیشه‌ای می‌زنی! مطمئنم این ریشت هم ساختگیه، ولی ما گول نمی‌خوریم. آزادی اندیشه، با ریش و پشم نمیشه!» شاه کوروش با خنده گفت: «اتفاقاً ما از اول می‌خواستیم از شما بپرسیم این چه سر و وضعی است که برای خودتان ساخته‌اید؟! یا این صورت‌های از ته تراشیده کاملاً شیبه رومی‌ها شده‌اند! آنها دشمنان اصلی ما هستند. شک ندارم که جاسوس آنها هستند. اتفاقاً آنها هم همین حرف‌های شما را می‌زنند. امپراطور شان راه افتاده در دنیا و به همه

بیژن هم زیر لب گفت: «اینا می‌خوان با این نمایش‌ها کارهای خودشون توجیه کنند! الان من حالشون می‌گیرم، تماشا کن!» سرش را بالا آورد و گفت: «دروغگوها! امکان نداره کوروش به کشورهای همسایه نیروی نظامی فرستاده باشه. کوروش کبیر اعلامیه حقوق بشر و امضا کرده! جمع کنید این بازی مضحک رو، من خودم سه تا کتاب تاریخی توی کیفم دارم.» شاه گفت: «بردیبا! این‌ها که هنوز اینجا هستند و سرشان روی نتشان است! دیدی از پس یک کار کوچک هم بر نمی‌آیی آن وقت توقع‌ها داری!» بردیبا گفت: «شاه‌بابا جان! چشم الان ترتیبش را می‌دهم. منتظر یک تئویقی، تحسینی چیزی بودم که دریغ شد.» رفقای ما را از زمین بلند کرد که با خودش برید. بیژن داد زد: «ای بابا! مسئول تور کجاست؟ دیگه دارم قاط می‌زنم.» از لحن بیژن، شاه به خنده افتاد. باقی حضارن هم به دنبالش قافاه خندیدند! شاه کوروش گفت: «فصلاً بگذار بماند. خیلی مازه هستند! این تلخک ما خیلی وقت است چک‌هایش تکراری شده، ولی از این‌ها خوشمان می‌آید! آفرین بردیبا جان!» بردیبا خوشحال شد و آنها را دوباره ولو کرد روی زمین. شاه گفت: «خب بگو ببینم تلخک‌تازها! چرا گفتی ما نباید لشکر کشی کنیم؟! بیژن با صدای لرزان گفت: «خب آخه... چیزه... یعنی کوروش خیلی پادشاه صلح‌طلبی بوده، اینو مسئول تور می‌گفت. ضمناً دور مقبره که جمع شده بودیم همه شعار

بردیبا آنها را کشان کشان تایرون از محوطه بردن. بیژن گفت: «آقا بسه دیگه، این بازی کیفیو توموش کنید. اون عینک منم افتاد همون جا، برو بیارش ما می‌خواهیم بریم.» بردیبا: «عینک؟! عینک چیست؟ ابزار جاسوسی است؟! - داداش عینکو نیچون! می‌دونی قیمتش چنده؟ مارک اصلیه. - پس چنین چیز گرانبهایی را همراه خودت این طرف و آن طرف می‌بری، آن وقت به ما ایراد می‌گیری که چرا پول خرج سپاهیان مملکت می‌کنیم؟ آف بر تو باد! بردیبا شمشیرش را کشید که سرشان را جدا کند. بیژن و بهزاد که دیدند قضیه جدی است به التماس افتادند. بهزاد با گریه گفت: «صد دفعه گفتیم بیا بریم مارماریس گوش نکردی! ببین به چه روزی افتادیم؟! بردیبا نام مارماریس را شنید گفت: «چی؟! مارماریس از بنادر امپراطوری لیدیه است! شک نداشتند اما مطمئن شدیم که شما جاسوس خارجی هستید. بمیرید که حقتان است...» پخشخ.....